

تاریخ نقد ادبی معاصر در ترازوی نقد (نگاهی انتقادی به پژوهش‌های انجام شده درباره تاریخ نقد ادبی معاصر)^۱

عیسی امن‌خانی*

چکیده

نقد ادبی در سال‌های اخیر با اقبال فراوانی از سوی پژوهشگران مواجه گردیده است. جدای از انبوه کسانی که نقد آثار ادبی را رسالت و خویشکاری خود ساخته، آثار متعددی در نقد آثار شاعران و نویسندگان آفریده‌اند، برخی دیگر از پژوهشگران معاصر به مباحث پیرامونی نقد ادبی چون جامعه‌شناسی نقد توجه کرده، به نقد و مباحث آن پرداخته‌اند؛ تاریخ نقد ادبی یکی از این مباحث پیرامونی است که در چند دهه گذشته نگاه بسیاری از پژوهشگران و محققان را به خود معطوف ساخته است. نتیجه این توجه انتشار آثار ارزشمندی چون نقد ادبی زرین کوب بوده است. البته این توجه به تاریخ نقد تنها به دوران پیشامشروطه خلاصه نمی‌شود و پژوهشگرانی نیز بوده‌اند که به تحقیق و پژوهش پیرامون تاریخ نقد ادبی معاصر پرداخته‌اند؛ پیشگامان نقد ادبی در ایران از محمد دهقانی و روشنگران ایرانی و نقد ادبی از ایرج پارسی نژاد دوائر شاخص (و یا شاخص‌ترین) در حوزه تاریخ نقد ادبی معاصر هستند؛ در مقاله حاضر به نقد و بررسی این دو اثر (و همچنین کتاب بنیانگذاران نقد ادبی جدید در ایران) پرداخته شده است. به زعم نویسنده این مقاله در کتاب‌های مذکور - که باید آنها را از بهترین پژوهش‌های چند دهه اخیر دانست - علی‌رغم محاسن بسیاری چون نوآوری، برخی کاستی‌ها نیز دیده می‌شود. اصلی‌ترین این کاستی‌ها که تقریباً در تمام این سه اثر دیده می‌شود، عبارتند از: الف) مشخص نبودن معیارهای انتخاب منتقدان ب) فقدان نگاه تاریخی (کم‌توجهی به تحولات فکری منتقدان ت) غفلت از بنیادهای ایدئولوژیک منتقدان معاصر.

* دانشیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه گلستان، i.amankhani@gu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۱۲/۱۵، تاریخ: ۱۳۹۸/۰۲/۲۲

کلیدواژه‌ها: تاریخ نقد ادبی، دوره مشروطه، ایدئولوژی‌های معاصر، پیشگامان نقد ادبی در ایران، روشنگران ایرانی و نقد ادبی.

۱. بیان مسئله

پژوهش درباره نقد ادبی و تاریخ آن در ایران، پیشینه چندانی ندارد و محققان ایرانی بسیار دیر به صرافت نگارش تاریخ نقد ادبی خویش افتاده‌اند. عبدالحسین زرین کوب گویا اولین کسی است که به این کار بزرگ همت گمارد و اولین تاریخ نقد ادبی را نوشت. زرین کوب در کتاب نقد ادبی که در اصل رساله دکتری ایشان بوده است، به بررسی تاریخ نقد ادبی در ایران و برخی موضوعات پیرامون آن می‌پردازد و تصویری از نقد ادبی در این دوران طولانی ارائه می‌دهد (زرین کوب، ۱۳۶۱). پس از زرین کوب و کتاب ارزشمند ایشان نیز جریان تاریخ نقد ادبی پژوهی ادامه پیدا کرد و دیگرانی چون فرشیدورد آثاری در این زمینه تألیف کردند. به طور کلی پژوهش‌های انجام شده پیرامون تاریخ نقد ادبی را می‌توان ذیل دو دسته کلی قرار داد الف) آثاری که نگاهی جامع به تاریخ نقد ادبی در ایران داشته‌اند. نویسندگان این دسته از آثار، تاریخ نقد ادبی را از آغازین روزهای آن تا روزگار مشروطه بررسی کرده‌اند؛ نقد ادبی در ادبیات کلاسیک فارسی (محبّتی، ۱۳۹۳) یکی از آخرین پژوهش‌ها در این زمینه است. ب) آثاری که به بررسی تاریخ نقد ادبی در یک دوره خاص بسنده کرده‌اند؛ نقد ادبی در سبک هندی از فتوحی یکی از نام‌آشنا‌ترین پژوهش‌های انجام شده در این گروه است (فتوحی، ۱۳۸۵). کتاب‌های نوشته شده درباره تاریخ نقد ادبی در دوره معاصر یعنی پیشگامان نقد ادبی در ایران، روشنگران ایرانی و نقد ادبی و بنیانگذاران نقد ادبی جدید در ایران را نیز می‌توان ذیل گروه اخیر قرار داد.

به دلایلی که بر اهل ادب پوشیده نیست، تا سال‌های اخیر، ادبیات معاصر برای پژوهشگران، چندان جاذبه‌ای نداشت و استادان بزرگ این حوزه کمتر به این دوره - پرداخته‌اند. این کم‌توجهی به ادبیات معاصر تنها به شعر یا آثار داستانی خلاصه نمی‌گردید و حوزه‌هایی چون نقد ادبی را نیز در بر می‌گرفت؛ مسئله‌ای که پژوهش درباره تاریخ نقد ادبی دوره معاصر را تا سال‌های پایانی دهه هفتاد به تأخیر انداخت. هرچند انتشار هم‌زمان دو کتاب ارزشمند پیشگامان نقد ادبی در ایران و روشنگران ایرانی و نقد ادبی از آغازی درخشان در زمینه تاریخ نقد ادبی معاصر حکایت می‌کرد و خبر از تغییر فصل می‌داد؛ اما متأسفانه این جریان چنانکه باید و شاید استمرار نیافت و آثاری که پس از این دو به

بازار آمد، بیشتر خلاصه‌نویسی و تکرار بدون نوآوری پژوهش‌های پیشین بود؛ بنیانگذاران نقد ادبی جدید در ایران یکی از این دسته آثار است. در مقاله حاضر و با قبول این واقعیت که آثار مذکور از بهترین پژوهش‌های انجام شده در چند دهه اخیر هستند، به نقد و بررسی این پژوهش‌ها پرداخته و به برخی از ضعف‌ها و کاستی‌های آن (البته به زعم ما) نشان داده شده است.

۲. معرفی کتاب‌ها

پیش از پرداختن به کاستی‌های این آثار، باید درباره این آثار و ساختار آنها نیز به اختصار سخن گفت. پیشگامان نقد ادبی در ایران که رساله دکتری محمد دهقانی است، جدای از پیشگفتار، به دو بخش تقسیم شده است؛ در بخش اول که ستیز با سنت نام گرفته است، نویسنده ضمن بررسی موضوعاتی چون سره‌نویسی و باستان‌گرایی به معرفی دیدگاه‌های چهار روشنفکر/منتقد معروف عصر مشروطه یعنی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، ملک‌میر خان و طالبوف می‌پردازد و به ایجاز هر چه تمام‌تر دیدگاه‌های آنها را مرور می‌کند. بخش دوم که عنوان تجدد را دارد، به معرفی دیدگاه‌های انتقادی چهره‌هایی چون محمد قزوینی، سید حسن تقی‌زاده، علی اکبر دهخدا، محمد تقی بهار، احمد کسروی، بدیع‌الزمان فروزانفر، فاطمه سیاح، نیما یوشیج و... اختصاص یافته است. در معرفی این افراد، نویسنده کوشیده است تا اصلی‌ترین موضوعات مورد نظر این منتقدان را برجسته سازد چنانکه مثلاً در معرفی فاطمه سیاح به مسئله زن و جایگاه او در ادبیات توجه ویژه‌ای شده است.

ایرج پارس‌نژاد در کتاب روشنگران ایرانی و نقد ادبی بیشترین توجه خود را به افرادی چون آخوندزاده، میرزا ملکم خان، طالبوف، میرزا آقاخان کرمانی و زین‌العابدین مراغه‌ای که در کتاب پیشگامان نقد ادبی در ایران به اشاره‌ای به آنها و دیدگاه‌های آنها بسنده شده، معطوف ساخته است. جز این چند نفر دو فصل نیز به احمد کسروی و صادق هدایت اختصاص یافته، دیدگاه‌های آنها با تفصیل بیان شده است. در پایان کتاب نیز دو رساله معروف قرتیکای آخوندزاده و سیاحی می‌گوید ملکم خان و همچنین تصویری از صفحه اول رساله ناتمام آقاخان کرمانی یعنی ریحان بوستان افروز به شکل پیوست آمده است. آخرین اثری که در این مقاله به آن پرداخته شده است، بنیانگذاران نقد ادبی جدید در ایران از سعید رضوانی نام دارد. فاصله زمانی انتشار این کتاب نسبت به دو کتابی که پیشتر از آنها سخن گفتیم، بیش از یک دهه (دوازده سال) است و طبیعتاً نویسنده، هنگام تألیف کتاب

خویش، آن دو کتاب را پیش روی خود داشته است. نویسنده، کتاب خود را به پنج فصل تقسیم کرده، در هر فصل به یکی از چهره‌های آغازین نقد ادبی، آخوندزاده، ملک‌خان، میرزا آقاخان کرمانی، طالبوف و مراغه‌ای، پرداخته است. ساختار درونی تمام فصل‌ها یکسان است: در ابتدا نویسنده به ارائه آراء ادبی مطرح شده از سوی یکی از این منتقدان می‌پردازد، در ادامه زندگی او را روایت می‌کند و در پایان نیز نمونه‌ای از آثار او را برای آشنایی بیشتر خوانندگان به شکل ضمیمه می‌آورد.

چنانکه گفته شد این کتاب‌ها و به ویژه دو کتاب پیشگامان نقد ادبی در ایران و روشنگران ایرانی و نقد ادبی از بهترین پژوهش‌های انجام شده در دوره معاصر هستند و طبیعتاً محاسن بسیاری نیز دارند. از آنجا که ذکر تمام این محاسن و ویژگی‌ها در این مختصر ممکن نیست، به ناگزیر در اینجا تنها به ذکر چند نمونه از این ویژگی‌ها بسنده می‌شود. اولین ویژگی این آثار، تازگی آنها است. تا زمان انتشار این دو کتاب، جز چند بحث پراکنده در میان آثار برخی مورخان چون فریدون آدمیت^۲ تقریباً هیچ پژوهش مستقلی درباره تاریخ نقد ادبی دوره مشروطه/معاصر وجود نداشت. همین فقدان پیشینه، تألیف این کتاب‌ها را دشوار و صد البته ارزشمند ساخته است. همچنین رویکرد علمی و نسبتاً بی‌طرفانه نویسندگان این کتاب‌ها نیز امری است که نباید به راحتی از کنار آن گذشت و آن را نادیده گرفت. اهمیت این مسئله زمانی آشکار می‌گردد که انبوه پژوهش‌های سیاست‌زده درباره افرادی چون آخوندزاده و تقی‌زاده را پیش چشم داشته باشیم. برخلاف رویکرد حاکم در این سال‌ها که نسبت به افرادی چون آخوندزاده، کسروی و هدایت نگاهی غیر انتقادی و حتی انکاری دارند، نگاه محققانی چون دهقانی و پارس‌نژاد به این افراد و آثار آنها اولاً فارغ از حب و بغض‌های مرسوم این زمانه و ثانیاً علمی و منصفانه بوده است. محققان مذکور، آثار این افراد را فراسوی حجم‌های رایج این روزگار خواننده، تصویری نزدیک به واقعیت از آنها و دیدگاه‌های ادبی‌شان ارائه کرده‌اند.

در کنار این محاسن و محاسن بسیار دیگر، به زعم نویسنده این سطور، برخی کاستی‌ها نیز در این کتاب‌ها دیده می‌شود. برخی از این کاستی‌ها، جزئی و به اصطلاح مُلا نقطی و برخی دیگر کلان‌اند و به مباحث ساختاری و روش‌شناختی این کتاب‌ها باز می‌گردند؛ با چشم‌پوشی از موارد جزئی، در مقاله حاضر تنها به کاستی‌های نوع دوم که تقریباً در تمام این پژوهش‌ها وجود دارد و همه آنها به نوعی دچار آن هستند، خواهیم پرداخت.

۱.۲ کاستی‌های کتاب‌های مذکور

۱.۱.۲ مشخص نبودن معیارهای انتخاب منتقدان

اولین پرسشی که در خوانش انتقادی این کتاب‌ها ممکن است برای خواننده پیش آید، معیار نویسندگان برای انتخاب منتقدان و چستی این معیارها است. آنچه مشخص است اینکه در دوره معاصر تعداد افرادی که به نقد و نقد ادبی پرداخته‌اند و آثاری انتقادی از خود به یادگار نهاده‌اند، فراوان است؛ جدای از شخصیت‌هایی که نام آنها در کتاب‌های مذکور آمده است، می‌توان از افراد بسیار دیگری چون تقی رفعت، و تقی ارانی نیز یاد کرد و نام برد؛ افرادی که اگرچه آثار بسیاری از آنها بر جای نمانده است؛ اما جایگاه آنها در نقد ادبی کمتر از کسانی چون زین‌العابدین مراغه‌ای نیست. این کثرت افراد، نویسندگان کتاب‌های مذکور را ناگزیر از انتخاب و گزینش می‌ساخته است؛ نکته‌ای که هست اینکه برای هر گزینش و انتخابی باید معیار/معیارهایی وجود داشته باشد اما معیار/معیارهای نویسندگان این کتاب‌ها (البته به استثناء کتاب بنیانگذاران نقد ادبی جدید در ایران) به درستی مشخص نیست. به عنوان مثال پارسی‌نژاد که در کتاب خویش به آخوندزاده، ملکم خان، میرزا آقاخان کرمانی، مراغه‌ای، طالبوف، احمد کسروی و صادق هدایت پرداخته است، هیچ توضیحی درباره انتخاب این افراد از میان انبوه منتقدان دوره معاصر نمی‌دهد. درباره انتخاب پنج شخصیت اول، البته ایرادی وجود ندارد چراکه این افراد تقریباً چهره‌های اصلی و شناخته شده نقد ادبی در دوره مشروطه‌اند اما درباره انتخاب احمد کسروی و صادق هدایت چه می‌توان گفت؟ اگر مسئله زمانی ملاک ایشان بوده باشد، سید حسن تقی‌زاده و محمدعلی فروغی بر هدایت فضل تقدم و چه بسا حتی تقدم فضل دارند. اگر معیار گزینش این دو تأثیرگذاری بوده باشد، باید گفت که تأثیر افرادی چون نیمایوشیج در حوزه نقد ادبی به مراتب بیشتر از هدایت بوده است. متأسفانه نویسنده خود نیز توضیحی درباره معیارهای انتخاب خود نمی‌دهد و بحث‌های آغازین او در ابتدای هر فصل نیز چیزی را در این مورد روشن نمی‌سازد. مثلاً دلیل او برای انتخاب هدایت از میان انبوه منتقدان دوره معاصر، دقت نظر و قدرت تمییز هدایت بیان شده است و بس:

مطالعه در آثاری که هدایت در حوزه نقد ادبی از خود به جا گذاشته نشان می‌دهد که او گذشته از هنر نویسندگی، در نقد ادبی نیز صاحب دقت نظر و تیزبینی و قدرت تمییز و تشخیص بوده است. به گفته پرویز ناتل خانلری "هدایت" درباره آنچه می‌خواند گذشته از سلیقه خاص خودش، نظر انتقادی دقیق و صائبی داشت. می‌توانست ارزش

هر اثر ادبی را درست تعیین نکند. من در طی این دوستی ممتد از اطلاعات او در ادبیات جهانی و از نظر انتقادی او بهره‌ها بردم " ما می‌کوشیم به هر یک از آثار انتقادی هدایت در مقوله ادبیات جداگانه پردازیم و آنها را به دقت، تحلیل و نقد و ارزیابی کنیم (پارسی نژاد، ۱۳۸۰: ۲۷۸).

این مسئله در کتاب پیشگامان نقد ادبی در ایران نیز دیده می‌شود؛ معلوم نیست چرا نویسنده فاضل کتاب، فصلی را به علی دشتی و دیدگاه‌های او اختصاص داده است اما شخصیت‌های برجسته و بسیار تأثیرگذاری چون احسان طبری را از قلم انداخته است؟ همچنین مشخص نیست که چرا مثلاً به جای تقی ارانی، از فاطمه سیاح و دیدگاه‌های او سخن گفته شده است حال آنکه آثار ارانی در نقد ادبی به مراتب تأثیرگذارتر از آثار فاطمه سیاح بوده است. ارانی در طول زندگانی کوتاه خویش، آثار انتقادی متعدّد و تأثیرگذاری نوشته است؛ دیدگاه‌های او درباره زبان فارسی و ضرورت تصفیه آن از واژگان بیگانه (ارانی، ۱۳۰۳)، نقد او بر تصوّف و عرفان ایرانی (ارانی، ۱۳۱۲/۱: ۱۰) حتّی هنوز هم ارزشمند و قابل توجه است و اهمیت بسیار دارند. جدای از آثار انتقادی ارانی، جایگاه او در اندیشه سیاسی معاصر و به خصوص نضج اندیشه‌های مارکسیستی نیز به هیچ وجه قابل قیاس با فاطمه سیاح نیست؛ پایه‌گذاران حزب توده، اصلی‌ترین حزب مارکسیستی ایران، ارانی را الهام‌بخش خود و نشریه دنیای او را آغازگر جنبش مارکسیستی در ایرانمی‌دانستند (طبری، ۱۳۵۷: ۱۳)؛ در یک کلام بدون ارانی و نشریه دنیای او، حزب توده‌ای در ایران شکل نمی‌گرفت و مارکسیسم و جریان قدرتمند نقد ادبی مارکسیستی بدین گسترده‌گیر ایران معاصر ریشه نمی‌دوانید.

از میان نویسندگان کتاب‌های تاریخ نقد ادبی در دوره معاصر، انتخاب‌های رضوانی به نظر عاری از ایراد است. افرادی که او انتخاب کرده، در کتاب خویش به آنها پرداخته است یعنی آخوندزاده، ملک‌خان، طالبوف، زین‌العابدین مراغه‌ای و میرزا آقاخان کرمانی شناخته شده‌ترین منتقدان عصر مشروطه‌اند. رضوانی در انتخاب خود از شیوه رایج پژوهشگران حوزه تاریخ تبعیت کرده و این تبعیت از سنت‌های مرسوم، کتاب او را به لحاظ انتخاب و گزینش افراد، مصون از چون و چرا گردانیده است؛ معیار او برای انتخاب این افراد زمانی است بدین معنی که او کسانی را برگزیده است که یا تا سال امضاء فرمان مشروطه از جهان فانی رخت بسته، به سرای دیگر شتافته بودند و یا اینکه تا این زمان، آثار خود را منتشر کرده بودند.

۲.۱.۲ فقدان نگاه تاریخی به مسئله نقد و پیدایش آن

نسبت میان نقد و دوران مدرن ایرانی/مشروطه دشوارترین مسئله در تاریخ نقد ادبی معاصر است. به روایت بیشتر محققان، ایرانیان پیشامشروطه با نقد، میانه‌ای نداشتند و تا جای ممکن از نقد، احتراز می‌کردند. این پرهیز و اجتناب اما با فراسیدن عصر مشروطه‌خواهی پایان گرفت و نقد و ضرورت آن به شعار روشنفکران و نخبگان آن دوره چون آخوندزاده تبدیل گردید. به اعتقاد بسیاری از پژوهشگران، در زمینه نقد ادبی معاصر باز هم این آخوندزاده بود که فضل تقدّم داشت و این آخوندزاده بود که برای اولین بار از ضرورت نقد سخن گفت و دیگران را نیز به آن ترغیب کرد. نویسندگان تواریخ نقد ادبی معاصر نیز با این داوری همدلی دارند؛ آنها در آثار خویش، به این پیشگامی اشاره کرده، آخوندزاده را بنیان‌گذار نقد جدید در ایران معرفی کرده‌اند (دهقانی، ۱۳۸۰: ۳۰ و پارسی‌نژاد، ۱۳۸۰: ۴۹ و رضوانی، ۱۳۹۳: ۱۴) به باور این پژوهشگران اولاً نقد ادبی در گذشته وجود نداشته است و این جریان با آخوندزاده و دیگر روشنفکران هم‌نسل او ظهور یافته است و ثانیاً دلیل این غیاب در فقدان نظریه و تفکر انتقادی بوده است. به عنوان مثال دهقانی با این استدلال که مبانی فلسفی نقد ادبی در ایران پیشامشروطه وجود نداشته است؛ تحقق نقد ادبی تا این دوره را ناممکن دانسته‌اند. به باور ایشان فلسفه نیم بند وابسته به الهیات ایرانیان، نمی‌توانست مولد نقد ادبی در ایران پیشامشروطه بوده باشد:

نقد ادبی به این معنی جدید در ایران از حدود ۱۵۰ سال پیش پا به عرصه وجود نهاد... می‌دانیم که نقد ادبی باید مبتنی بر نظریه ادبی باشد و نظریه ادبی بیش از هر چیز به پشتوانه فلسفی نیاز دارد. متأسفانه در ایران، سنت فلسفی نیرومندی وجود نداشت. آن فلسفه نیم‌بندی هم که تا پیش از دوره جدید و ورود فلسفه غرب به ایران دیده می‌شود، سخت وابسته به الهیات و علم کلام بود و مخصوصاً در حیطه هنر و ادبیات نتوانست ابراز وجود کند و مولد نظریه‌های ادبی یا هنری باشد (دهقانی، ۱۳۸۰: ۹).

تقریباً همین دیدگاه در کتاب روشنگران ایرانی و نقد ادبی نیز دیده می‌شود. پارسی‌نژاد نیز نقد و نقد ادبی را محصول ظهور تفکر انتقادی می‌داند و از آنجا که در جامعه ایران پیشامشروطه ذهنیت، نقلی حاکم بوده؛ نقد به طور اعم و نقد ادبی به طور اخص، امکان ظهور پیدا نکرده است. به اعتقاد ایشان آشنایی ایرانیان با غرب و فلسفه نوین آن دیار، ایرانیان را با تفکر عقلانی و متعاقباً انتقادی آشنا ساخت و بدین نحو زمینه برای ظهور نقد ادبی فراهم گردید:

در مطالعه عوامل پیدایش نقد ادبی در ایران باید به عامل انتقاد اجتماعی توجه کرد که خود حاصل ظهور تفکر انتقادی در جامعه ایرانی است. تفکر انتقادی نیز خود مولود نگرش عقلی است... و اما نگرش عقلی، که موجب پدید آمدن تفکر انتقادی شد، حاصل آشنایی ایرانی با فرهنگ جدید مغرب زمین بود که از همان آغاز قرن نوزدهم، آثار آن را در نوشته‌ها و گفته‌های متفکران ایرانی می‌بینیم. تأثیر عقاید فلسفی دکارت و قوانین فیزیکی نیوتن و عقاید سیاسی عصر روشنائی یا روشنگری و روش علمی آگوست کنت و اصول طبیعی داروین را در بررسی عوامل تحول فکری یاد کرده‌اند. از این رو زمانی که نظریات عقلی جانشین سنت احکام نقلی می‌شود، تفکر انتقادی پدید می‌آید و تمایل به تجدید پیدا می‌شود؛ تجدیدی که اصول تازه مبتنی بر نیازهای معقول زمانه را از اقتصاد و سیاست گرفته تا هنر و ادبیات طلب می‌کند (پارسی‌نژاد، ۱۳۸۰: ۱۱).

این دیدگاه تنها به نویسندگان مذکور اختصاص ندارد و جز این نویسندگان، دیگرانی نیز با آنها هم عقیده هستند و بر درستی این دیدگاه صحه گذاشته‌اند با این حال و بدون اینکه قصدمان اثبات نادرستی این دیدگاه باشد، ناگزیر باید به نکته‌ای اشاره کرد و آن اینکه تقلیل مسئله امکان یا امتناع نقد ادبی در ایران معاصر به مسئله‌ای صرفاً فلسفی، حتی اگر نادرست نباشد، مسلماً ناکافی است. به نظر نویسنده این سطور در کنار نگاه فلسفی، نگاه تاریخی نیز می‌تواند در فهم چرایی پیدایش نقد و نقد ادبی مدرن مثمر ثمر واقع گردد و به روشن‌تر شدن مسئله یاری رساند. در حقیقت آنچه ایرانیان را به توجه بیشتر به تفکر انتقادی واداشت، در وهله اول بحران‌های پیش روی ایرانیان در دوران قاجار بود و نه سلطه تفکر نقلی؛ شکست‌های ایرانیان از روسیه و انگلستان و تبعات گسترده و فراگیر اقتصادی، سیاسی و اجتماعی این شکست‌ها، ایران آن روزگار را در آستانه نیستی و زوال قرار داده، ایرانیان را ناگزیر از نقد سنت تاریخی و فرهنگ خود ساخته بود.^۳ نخبگان ایرانی برای رهایی از این بحران، به نقد و اصلاح ساختارهای سیاسی و فرهنگی خود مبادرت کردند و همین مسئله سبب نهادینه شدن نقد در ایران آن روزگار گردید. گواه درستی این ادعا هم‌نشینی مداوم مفاهیمی چون بحران، مرگ و زوال با اصلاح/نقد در متون این دوره است. به تعبیر دیگر این ترس از زوال و نابودی بود که ایرانیان را به فکر اصلاح ساختارهای سیاسی، فرهنگی و ادبی خویش انداخت و نه صرفاً آشنایی با اندیشه‌های فلاسفه‌ای چون دکارت. به عنوان مثال در رساله معروف لئالی‌المربوطه فی وجوب المشروطه می‌خوانیم:

از طرف دیگر عده صلیب [مسیحیان] چون مور و ملخ دور سور [دیوارهای شهر] مملکت اسلامیة ما را احاطه کرده در کمال بیداری و نهایت هوشیاری مترصد بهانه‌اند و از چپ و راست، حدود مملکت به اسم‌های مختلف می‌زنند و فواید ملکیه و جهات ثروت ملت را به امتیازات مختلفه که دولت را از مضار و مفساد آن اغفال کرده و می‌کنند، می‌برند و اگر کار از روی این میزان باشد، عن قریب است که بر تمام جهات ثروت ملت و فواید کلیه مملکت مستولی خواهند شد و روح مملکت به تصرف آنها خواهد آمد و از دولت جز اسمی بی‌رسم... که آن هم در معنی دست نشاندۀ آنهاست، چیزی باقی نمی‌ماند آن هم تا زمانی که دست آویز تسلط آنها باشد. پس از آنکه استیلای تام حاصل کردند از آن صورت به حقیقت هم معذرت خواهند خواست و خودشان بالمباشره [مستقیماً] تمام امور مملکت را اداره خواهند کرد و به منتهای آرزوی خود که سال‌هاست به مقلداتش مشغولند، خواهند رسید (محللاتی، ۱۳۸۶: ۷۶).

اصلاحات گسترده سیاسی، اقتصادی و فرهنگی‌ای که در دوره قاجار و توسط نخبگانی چون عباس میرزا، امیرکبیر، سپهسالار و... صورت گرفت، نتیجه چنین موقعیت دشوار و خطرناکی بود. بحران‌های پیش آمده، ایرانیان را واداشت تا در سنت‌های تاریخی و فرهنگی هزار ساله خود با دیدی انتقادی بنگرند و به قضاوت آنها بنشینند.

چنانکه گفته شد، بحران‌های آن روز ایران، در به وجود آمدن نگاه انتقادی به ادبیات فارسی نیز مؤثر بود. ارتباط این موقعیت بحرانی با ادبیات و نقد ادبی را از دو منظر می‌توان نگرین (الف) روشنفکرانی که نگاه انتقادی را تنها نگاه هنجار و درست به سیاست، تاریخ و... ایران می‌دانستند، طبیعتاً به فرهنگ و ادبیات هزار ساله خویش نیز از همین منظر می‌نگریستند و با نگاهی انتقادی آن را ارزیابی کردند و ب) از آنجا که برخی از این روشنفکران علت اصلی عقب ماندگی ایرانیان را ادبیات منحط گذشته آنان می‌دانستند، به ادبیات فارسی و شاعران و نویسندگان بزرگ آن چون سعدی و مولانا نیز با دیدی انتقادی می‌نگریستند. مثلاً اگر آخوندزاده به نقد الفبا و رسم‌الخط ایرانیان می‌پردازد و اصلاح آن را لازم و ضروری می‌بیند به این دلیل است که علت عقب ماندگی ایرانیان را در دشواری الفبا و رسم‌الخط آنها می‌دانست و اعتقاد داشت که برای رهایی ایران از بحران، پیش از هر کار باید الفباء فارسی و رسم‌الخط ایرانیان را اصلاح کرد؛ او حتی تغییر و اصلاح الفبا را مهمتر از وضع قانون و کشیدن راه آهن می‌دانست (آخوندزاده، ۱۳۵۷: ۲۲۸).

به اختصار آنکه رویکرد فلسفی به مسئله نقد ادبی و تقلیل امکان یا امتناع نقد ادبی در ایران پیشامشروطه به یک مسئله صرفاً فلسفی، به تنهایی نمی‌تواند پاسخگوی پرسش آغازین این بخش یعنی نسبت نقد ادبی با دوره مدرن/مشروطه باشد. برای ارائه پاسخ به این پرسش، جدای از رویکرد فلسفی ناگزیر باید نگاه تاریخی نیز داشت و اسناد به جا مانده از آن دوران را نیز کاوید. جالب آنکه ایرانیان زمانی به نقد ساختارهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خویش مبادرت ورزیدند که هنوز آشنایی چندانی با فلسفه غرب و آراء فیلسوفانی چون دکارت، بیکن و داروین نداشتند. این بدین معنی است که در گسترش نقد و نقد ادبی در این دوره، شرایط تاریخی مقدم و مؤثرتر از دیگر موارد بودند و نهادینه شدن و نضج نقد در آن دوران در درجه اول، معلول بحران‌های آن عصر و در درجه دوم نتیجه آشنایی با تفکر انتقادی رایج در غرب و آثار فلاسفه‌ای چون دکارت بود.

۳.۱.۲ کم‌توجهی به دگرگونی‌های فکری منتقدان دوره مشروطه و پس از آن

غفلت از تحوّل دیدگاه‌های منتقدان دوره معاصر یکی دیگر از کاستی‌های کتاب‌های مذکور است. بسیاری از روشنفکران و منتقدانی که دیدگاه‌های آنها در کتاب‌های تاریخ نقد ادبی معاصر بررسی شده است، در طول زندگی خود، بارها تغییر اندیشه داده‌اند و در جهان‌نگری و دیدگاه‌های خود تحولات و دگرگونی‌های بنیادینی ایجاد نموده‌اند. این تحولات گاه چنان پدیده و بنیادین است که به راحتی می‌توان زندگی سیاسی و ادبی این دسته از روشنفکران را به دو دوره کاملاً مجزاً از یکدیگر تقسیم کرد. سید حسن تقی‌زاده، محمد امین رسول‌زاده و بسیاری دیگر از روشنفکران ایران معاصر چنین سرنوشتی داشته، جهان‌نگری آنها در طول زندگی بارها تغییر کرده است؛ تقی ارانی شاید بهترین مثال باشد. او که روزگاری تفکرات ناسیونالیستی قدرتمندی داشت و ناسیونالیستی تمام عیار بود، در میانه عمر تغییر مسلک داد و به مارکسیسم گرائید؛ نتیجه این تغییر مسلک، تغییر دیدگاه‌های ادبی او بود؛ ارانی که در جوانی و تحت تأثیر اندیشه‌های ناسیونالیستی به تصحیح بدایع سعدی پرداخته بود (سعدی، ۱۳۵۸)^۵، پس از تغییر مسلک، از ضرورت کنار نهادن آثار سعدی و بسیاری دیگر از شاعران و نویسندگان گذشته سخن گفت (ارانی، ۱۳۱۲: ۱).

این تحوّل در جهان‌نگری‌ها که نمونه‌های آن در آن دوران به فراوانی دیده می‌شود، کمتر مورد توجه نویسندگان کتاب‌های تاریخ نقد ادبی معاصر قرار گرفته است؛ امری که نتیجه آن ارائه تصویری نابسند از زندگی و دیدگاه ادبی روشنفکران و منتقدان آن

دوران است. به عنوان مثال در کتاب پیشگامان نقد ادبی در ایران، نویسنده وقتی به معرفی دهخدا می‌پردازد، از دیدگاه‌های او درباره زبان نیز سخن می‌گوید. توجه به دیدگاه دهخدا درباره زبان فارسی، شگفت نیست؛ اما مسئله این است که نویسنده دانشمند کتاب تنها دیدگاه‌های دوره دوم زندگانی سیاسی و ادبی دهخدا را (یعنی زمانی که دهخدا به تدوین لغت‌نامه اشتغال داشت) آورده‌اند. در این دوره دهخدا متأثر از فضای حاکم بر جامعه ایران، زبان را از منظر ایدئولوژی ناسیونالیسم می‌نگریست و آن را «اس ممیزات ملت» و راهی برای رهایی از انکسار و ضعف ملت ایران می‌دانست. انعکاس این دیدگاه دهخدا را می‌توان در مقدمه او بر فرهنگ لغت خویش دید:

وقتی ضعف و انکسار ملت خود را دیدم دانستم که ما ناگزیر باید با سلاح وقت مسلح شویم و آن آموختن تمام علوم امروزی بود و اگر نه ما را جزو ملل وحشی می‌شمردند و بر ما آقائی روا می‌بینند و آموختن آن اگر به زبان خارجی بود البته میسر نمی‌شد و اگر بر فرض محال میسر می‌گردید، زبان ما که اس ممیزات ملیت است متزعزع [لرزان] می‌گشت. پس بایستی آن علوم و فنون را ما ترجمه می‌کردیم و در دسترس مکاتب بگذاریم و این میسر نمی‌شد جز بدین که اول لغات خود را بدانیم (دهخدا، ۱۳۷۳: ۳۸۹).

اما این دیدگاه به زبان، تنها دیدگاه دهخدا نبوده است. دهخدا در دوره نخستین زندگی اش و زمانی که در انتشار صور اسرافیل نقش داشت، زبان را نه در پیوند با ملیت بلکه آن را در نسبت با آرمان‌های سوسیالیسم درک می‌کرد. در اینکه دهخدا در سال‌های اولیه زندگی سیاسی‌اش، به آرمان‌های سوسیالیسم تعلق خاطر داشت و با نوشتن مقالاتی درباره ضرورت اصلاحات اراضی به ترویج این ایدئولوژی می‌پرداخت، تردیدی وجود ندارد (یزدانی، ۱۳۸۶: ۱۳۰). دهخدا در این دوره، درکی فراملی از زبان داشت و آن را در ارتباط با طبقات اجتماعی تفسیر می‌کرد. انعکاس این دیدگاه دهخدا درباره زبان را می‌توان در یکی از مقالات او در روزنامه صور اسرافیل دید. در این مقاله که جهان‌نگری سوسیالیستی نویسنده آن از همان سطور آغازین آشکار است، دهخدا از فرا رسیدن روزی سخن می‌گوید که در آن تمام اطفال خاک، انسان‌ها، یک هیأت تشکیل می‌دهند و به یک زبان واحد سخن می‌گویند:

پس اتحاد کدام است؟ اتحاد همان نتیجه و ثمره و خلاصه قوه انس است. امروز دانشمندان دنیا به قدری لذت ثمرات این قوه را حس کرده‌اند و به اندازه‌ای برای

آسایش نوع انسان توسعه آن را مفید می‌دانند که به انس و اتحاد خانواده، طایفه، ملت و دولت قناعت نکرده و در همان حین که سلاطین حریص دنیا درصدد خوردن ملل همجوار و بلعیدن دنیا هستند، سعی می‌کنند که یک روز در زیر یک لواء موسوم به لواء بشری در یک انجمن مسمی به انجمن اطفال خاک از تمام دنیا یک هیئت تشکیل دهند، به یک زبان حرف بزنند و در تحت یک نظم حرکت کنند (دهخدا، ۱۳۶۱: ۲۸).

این نوع نگاه به زبان، دیدگاه رایج در میان سوسیالیست‌های آن دوره است و جز دهخدا در آثار دیگر نخبگان سوسیالیست آن روزگار هم نظایری دارد. به عنوان مثال در مجله فرهنگ که آن را جمعی از سوسیالیست‌های گیلانی منتشر می‌کردند، با همین تعریف از زبان برخورد می‌کنیم. ابوالقاسم ذره، نویسنده مقاله جامعه نو زبان نو لازم دارد، بشارت فرا رسیدن روزگاری را می‌دهد که در آن همه بشر با یک زبان سخن می‌گویند و به یک زبان تکلم می‌نمایند:

همان طور که تشکیل و تأسیس یک ملت از ابتدا به واسطه اشتراک چند قبیله و خانواده در یک بازار خرید و فروش بوده، پیدا شدن زبان و عادات و رسوم واحده در میانه آنها نیز نتیجه همین دوام و استقرار روابط اقتصادی بوده است. همین قسم هم هر قدر بازار خرید و فروش یک ملت توسعه یافته و به ملل دیگر و بازار دنیا بیشتر مربوط شود، به همان نسبت لغات بین‌المللی این ملت زیاد می‌شود. وضعیت ممالک اروپا و استقراض لغات از زبان‌های همدیگر پس از توسعه روابط آنها با هم برای ما دلیل کافی است. پیش از ازدیاد و ترقی فوق‌العاده روابط اقتصادی ملل مختلفه اروپا و عالم با یکدیگر هیچ کس به خیال اختراع و یا لزوم یک زبان بین‌المللی نیفتاده بود ولی سیر توسعه روابط اقتصادی و اجتماعی ملل عالم رفته رفته بشر را به خیال وجوب یک زبان بین‌المللی انداخته و سیر تاریخی در آتیه دور یا نزدیک این خیال قدرت فعلیت خواهد بخشید: وصول به یک زبان بین‌المللی که همه بشر را از مشقت زبان‌های متعدده مشکله امروزی رهایی بخشد، آخرین سرنوشت همه ملت‌های ما است (ذره، ۱۳۹۶: ۵-۱۵۴).

اما چرا این تحوّل و تغییر در دیدگاه دهخدا و بسیاری دیگر از هم‌نسلان او ایجاد گردید و چرا دیدگاه‌های دهخدا دچار دگرگونی گردید؟ برای پاسخ به این سؤال باید به تحولات سیاسی و اجتماعی عصری که دهخدا در آن می‌زیست، توجه کرد. هم‌زمان با سرخوردگی روشنفکران از مشروطه و نظام پارلمانی و توجه آنها به ایجاد نظم سیاسی

جدید یعنی استبداد منور، ایدئولوژی آنها نیز به ناگزیر تغییر کرد و ناسیونالیسم، جای لیبرالیسم و سوسیالیسم را در ذهن و زبان آنها گرفت. سوسیالیست‌های دیروز که طرفدار نظام مشروطه بودند، از استبداد منور و ایدئولوژی آن حمایت کردند و حتی خود از طرفداران آن گردیدند و به ترویج این ایدئولوژی و نظم جدید همت گماردند؛ تقی‌زاده و دهخدا از این گروه از نخبگان ایرانی بودند. همراهی با نظام سیاسی جدید و ایدئولوژی آن، ناگزیر به تغییر دیدگاه‌های ادبی این افراد و مثلاً زبان گردید. غفلت از این مسئله، یکی از کاستی‌های تمام کتاب‌هایی است که درباره تاریخ نقد ادبی معاصر نوشته شده است.

۴.۱.۲ غفلت از مبانی / شالوده‌های نقد در دوره معاصر

آنچه به زعم نویسنده این مقاله، ضعف اصلی کتاب‌های تاریخ نقد ادبی در دوره معاصر است، غفلت نویسندگان آنها از مبانی نقد منتقدان دوره معاصر است. نویسندگان این کتاب‌ها هیچ سخنی از مبانی ناقدان دوره مشروطه و پس از آن به میان نمی‌آورند و درباره معیارهای آنها در نقد چیزی نمی‌گویند. اما به راستی منتقدان و روشنفکران این دوره چون آخوندزاده و ملک‌خان بر اساس چه مبنایی به داوری آثار ادبی گذشتگان و یا موضوعاتی چون قافیه، الفبا و... پرداخته‌اند و معیار آنها برای داوری‌های خود چه بوده است؟ به عنوان مثال، وقتی آخوندزاده، آقاخان کرمانی و بسیاری دیگر از روشنفکران دوره معاصر حکم به کراهت قافیه می‌داده‌اند، مبنای حکم آنها چه بوده است؟

پاسخ این پرسش‌ها از دو وجه بیرون نیست؛ یا اینکه این احکام ذوقی بوده، هیچ مبنایی نداشته و یا اینکه معیار و مبنایی در کار بوده است و این منتقدان بر اساس آن حکم داده، قضاوت می‌کرده‌اند. اگر شق دوم درست باشد، ناگزیر باید برای این پرسش نیز به دنبال پاسخی بود: مبنا/شالوده نقد منتقدان دوره مشروطه و پس از آن برای داوری‌ها و قضاوت‌هایشان چه بوده است؟ چنانکه گفته شد نویسندگان کتاب‌های مذکور از پاسخ دادن به این پرسش بنیادین تن زده، غالباً درباره آن سکوت کرده‌اند. به تعبیر دیگر، آنها تنها تفسیرگر دیدگاه‌های این منتقدان بوده‌اند و بس. مثلاً نویسندگان هر سه کتاب، در معرفی آخوندزاده و دیدگاه‌های انتقادی او، به رساله درباره ملای رومی و تصنیف او که در آن آخوندزاده به نقد مولانا و جهان‌نگری او پرداخته است، اشاره‌ای هم کرده‌اند اما هیچ یک از این مرحله گامی فراتر ننهاده، از مبانی نقد آخوندزاده چیزی نگفته‌اند.

به باور نویسنده این سطور، مبنای نقد غالب منتقدان این دوره را باید در ایدئولوژی‌های رایج آن عصر جستجو کرد. برخلاف دوران پیشامشروطه، در دوره مشروطه و پس از آن ما نه با افراد بلکه با جریان‌های ایدئولوژیک سر و کار داریم. نخبگان این دوره، معمولاً حول یک جریان/ایدئولوژی گرد می‌آمدند و آراء خود را با این ایدئولوژی‌ها هماهنگ می‌ساختند مثلاً ارانی همانگونه که در نقد حقوق چشم به آموزه‌های مارکسیسم داشت (مؤمنی، ۱۳۸۳: ۳۶)، عرفان و تصوف ایرانیان را نیز با تکیه بر مبنای مارکسیسم، نقد می‌کرد و... به اختصار، آنکه برای فهم بهتر دیدگاه‌های منتقدان این دوره، باید میان دیدگاه‌های آنان با ایدئولوژی آنها ارتباطی برقرار نمود و یکی را با استعانت از دیگری تفسیر و تبیین نمود. برای تبیین بهتر این مسئله (ایدئولوژی‌ها در مقام معیار نقد) ابتدا باید به جریان‌های سیاسی و فلسفی این دوره (از مشروطه تا ۱۳۳۲) اشاره کرد. درخصوص دوره مشروطه و جریان‌های موجود در آن باید گفت که محققان سه جریان سیاسی را در این دوره از یکدیگر متمایز کرده‌اند: لیبرال دموکراسی، سوسیال دموکراسی و مارکسیسم (رهبری، ۱۳۹۱: ۲۱۶). آشنایی ایرانیان با لیبرالیسم که نظام سیاسی حاکم در برخی کشورهای اروپایی چون انگلستان بوده است، عمدتاً از طریق سیاحان و دانشجویانی بود که به دلایل مختلف به آن سرزمین اعزام می‌گردیدند. آنها ضمن انجام وظایف سیاسی یا علمی خویش، با آموزه‌های لیبرالیسم مانند آزادی و نهادهای برخاسته از این ایدئولوژی چون پارلمان آشنا می‌شدند. آشنایی ایرانیان با آموزه‌های سوسیالیسم اما به واسطه همسایه شمالی ایران یعنی روسیه ممکن گردید. کارگران ایرانی که برای کار به مناطق نفت خیز باکو و دیگر شهرهای روسیه می‌رفتند، در معرض تبلیغات سوسیالیست‌هایی که در آنجا به شدت فعال بودند، قرار داشتند. همین آشنایی زمینه‌ساز پیدایش احزاب سوسیال دموکراسی‌ای چون اجتماع‌یون عامیون در این مناطق و بسیاری دیگر از شهرهای ایران گردید؛ این جریان به دلیل وجود نخبگانی چون تقی‌زاده (شاکری، ۱۳۸۴: ۳۲۲) نقش بزرگی در تحولات سیاسی ایران در عصر مشروطه بازی کرد. در مورد مارکسیسم نیز باید گفت که اولین نطفه‌های ایدئولوژی مارکسیسم در اواخر دوره قاجار و با تأسیس فرقه عدالت شکل گرفت (خسروپناه، ۱۳۹۲: ۱). پس از غیر قانونی اعلام شدن این فرقه/حزب در دوره رضاشاه، فعالیت احزاب و شخصیت‌های مارکسیست برای مدتی به حالت تعلیق در آمد تا اینکه با سقوط رضاشاه و باز شدن فضای سیاسی، جریان‌های مارکسیستی دوباره و این بار بسیار گسترده‌تر به عرصه سیاسی جامعه بازگشتند و احزابی چون حزب توده اعلام موجودیت نمودند. با آشکار شدن

ناتوانی نظام مشروطه برای رهایی ایران از عقب‌ماندگی، نظام سیاسی تازه‌ای در عرصه سیاسی ایران ظهور کرد؛ استبداد منور نظام سیاسی تازه‌ای بود که از اواخر دوره قاجار جایگزین نظام پارلمانی عصر مشروطه گردید (رجبی فرد، ۱۳۹۷). این نظام سیاسی تازه که مشروعیت خود را از ناسیونالیسم کسب می‌کرد، به نوبه خود به ترویج ایدئولوژی مذکور نیز می‌پرداخت و آن را تقویت می‌کرد.

روشنفکران و منتقدان ادبی دوره مشروطه و پس از آن، غالباً به یکی از این جریان‌ها تعلق داشتند. مثلاً بر اساس این تقسیم‌بندی آخوندزاده و ملک‌خان ذیل لیبرال دموکراسی، طالبوف ذیل سوسیال دموکراسی و ارانی، فاطمه سیاح و احسان طبری ذیل مارکسیسم قرار می‌گرفتند؛ افرادی چون هدایت و ذبیح بهروز نیز به جریان ناسیونالیسم تعلق داشتند.

این ایدئولوژی‌ها و آموزه‌های آنها معیارهای نقد روشنفکران ایران در دوره معاصر بوده‌اند. اگر ملک‌خان به نقد شیوه رایج نویسندگی زمان خویش که عمدتاً مسجع بود، می‌پرداخت؛ متأثر از جهان‌نگری لیبرال خود بوده است همچنانکه نقد تقی‌زاده و قزوینی بر شیوه رایج نثرنویسی روزگار خودش که تحت تأثیر فرنگی مآبی روشنفکران آن دوره، آشفته و به تعبیر خودشان خان‌والده‌ای بود، از جهان‌نگری ناسیونالیستی آنها نشأت می‌گرفت. نقدهای آخوندزاده بر مثنوی مولانا همین‌گونه بود و مبنای ایدئولوژیک داشت و از جهان‌نگری لیبرالیستی آخوندزاده متأثر بود. برای تبیین بهتر این مسئله، مبنای نقد آخوندزاده بر مولوی و نقد او و ملک‌خان بر سنت نثرنویسی آن دوره را به تفصیل بررسی خواهیم کرد.

چنانکه پیشتر گفته شد آخوندزاده در رساله ملای رومی و تصنیف او چند ایراد اساسی به مولانا و جهان‌نگری این عارف بزرگ قرن هفتم می‌گیرد؛ اصلی‌ترین این ایرادها به باور مولانا به فنا باز می‌گردد:

اشتباه دوّم او اعتقاد به فناست. این لفظی است بی‌معنی که نه حکمای هندو و نه حکمای اسلام نتوانسته‌اند به معنی آن پی ببرند. اما هر کسی آن را شنیده است و ادّعای فهم آن را کرده‌اند. نقل کرده‌اند که گویا در ابتدا بودای هندی این عقیده را متداول کرده و برای وصول به وجود کل آن را وسیله‌ای به حساب آورده. اما فنا چگونه باید باشد و به چه قرار باید باشد و آیا امکان دارد و به چه شکل امکان‌پذیر است، هیچ کس در این باب به دادن جواب صریح قادر نیست (آخوندزاده، ۱۳۵۱: ۹-۳۷).

آخوندزاده باور به فنا را از اساس نادرست می‌دانست و آن را خلل و نقصانی در نظام فکری مولانا می‌دید اما نه او و نه نویسندگان کتاب‌های مذکور، هیچ‌کدام به چرایی این انکار و مبانی این داوری اشاره‌ای نمی‌کنند و تنها پارسی‌نژاد است که سعی می‌کند برای آن پاسخی بیابد. پارسی‌نژاد دلیل این انتقادات را در نگاه ماتریالیستی آخوندزاده می‌داند و اینکه آخوندزاده از هرآنچه ایده‌آلیستی است، نفرت دارد:

آخوندزاده در مسئله اعتقاد به اینکه نفس آدمی در مرحله فنا به تصرف الهی در می‌آید، از گوینده مثنوی انتقاد می‌کند و این طبیعی است زیرا متفکر ماتریالیست نمی‌تواند در مسئله فنا که به کلی جنبه ایده‌آلیستی دارد، با شاعر عارف موافق باشد (پارسی نژاد، ۱۳۸۰: ۸۹).

اما این پاسخ کلی، گرهی از کار نمی‌گشاید و بسیار نابسند است. اگر مخالفت آخوندزاده با فنا به دلیل نگاه ماتریالیستی او به جهان بوده، این مخالفت باید با تمام مثنوی و آموزه‌های آن بوده باشد حال آنکه آخوندزاده با مفاهیم دیگر کاری ندارد و متعرض آنها نمی‌شود. همچنین اگر دلیل مخالفت با مولانا اندیشه‌های ماتریالیستی دوران جدید باشد، آنگاه باید منتقدان مارکسیستی چون به آذین و احسان طبری بیشترین نقد را به مولانا داشته باشند، در حالی که آنها ستایشگر مولانا و شعر او بوده‌اند (به آذین، ۱۳۶۹: ۱۰ و طبری، ۱۳۹۵: ۵۳۸) و در آثاری که درباره مولانا و مثنوی او نوشته‌اند، هیچ ایرادی بر باور مولانا به فنا نگرفته‌اند.

به نظر می‌آید که مبنای نقد آخوندزاده را باید در جای دیگر و مثلاً در ایدئولوژی او، لیبرالیسم، جستجو کرد. آخوندزاده در مکتوبات خویش، به صراحت خود را لیبرال مسلک می‌نامد و از تعلق خاطر خود به این ایدئولوژی سخن می‌گوید. لیبرالیسم، ایدئولوژی‌ای است که فردیت، سنگ بنای آن است. به تعبیر نویسنده کتاب ظهور و سقوط لیبرالیسم:

تصویری که متفکران برجسته رنسانس از انسان ترسیم کردند، صرف نظر از مقصودی که داشتند، متضمن چالشی تلویحی با این دیدگاه خداشناسانه [غایت آدمیان از پیش تعیین شده است] بود... فیچینو به صراحت انسان را از طرح مسیحی - ارسطویی آن با غایت‌ها و مقاصد از پیش تعیین شده متمایز می‌کند. در حقیقت، درست همین فقدان مقاصد از پیش تعیین شده است که عظمت و شکوه انسان را به او ارزانی می‌دارد (آربلاستر، ۱۳۸۸: ۱۴۸).

آنچه مسلم است اینکه همنشینی فنا و فردیت، چیزی از مقولهٔ اجتماع نقیضین است؛ فنا مرحله‌ای است که در آن عارف با استحالهٔ خویش در خداوند، فردیت خویش را به دور می‌اندازد حال آنکه فردیت لیرالی دقیقاً با همین استحاله گردیدن سر ناسازگاری دارد. ارتباط ایدئولوژی لیرالیسم با دیدگاه‌های انتقادی روشنفکرانی چون آخوندزاده به شکل عیان‌تری در مورد قافیه/سجع و قافیه‌اندیشی نیز دیده می‌شود. روشنفکران لیرال مسلک عصر مشروطه چون ملک‌خان و آخوندزاده بر این باور بودند که قافیه و قافیه‌اندیشی بزرگ‌ترین بیماری ادبیات گذشتهٔ ایرانیان بوده، ادبیات فارسی را از مسیر درست خویش دور ساخته است. ملک‌خان که او نیز از جمله متفکران لیرال آن عصر محسوب می‌شود، مخالف سرسخت قافیه/سجع و قافیه‌اندیشی بود. او در رسالهٔ سیاحی گوید به صراحت به انکار قافیه و قافیه‌اندیشی شاعران و نویسندگان پرداخته، آن را بلای ادبیات فارسی می‌نامد. ملک‌خان در رسالهٔ مذکور می‌نویسد:

در نوشته‌جات به جز ترتیب قافیه منظوری نداشتند و اغلب اوقات به جهت ترتیب یک قافیه چندین سطر جفنگ می‌باقتند... و ده هزار قصیده دیدم که همه به یک طرح و یک نهج از بهار ابتدا می‌کردند، این قدر از کوه به هامون و از دریا به جیحون می‌شتافتند تا آخر به هزار معرکه به شخص ممدوح می‌رسیدند. آن وقت از مژگان خداوند زمین و زمان می‌گفتند تا دم اسبش یک نفس قافیه می‌ساختند. پس از اغراق‌های بی‌حد و اندازه آخر الامر در تنگنای قافیه گرفتار می‌آمدند و از سپهر خضرا مستدعی می‌شدند که: تا جهان در زمان نهان باشد/عمر ممدوح جاودان باشد (ملک‌خان، ۱۳۸۰: ۳۶۸).

نویسندگان کتاب‌های تاریخ نقد ادبی در دورهٔ معاصر دربارهٔ مبانی این قافیه‌ستیزی نیز سکوت اختیار کرده‌اند. در مورد قافیه حتی از دلایل کلی‌ای چون ماتریالیستی بودن جهان‌نگری آخوندزاده و دیگران هم نشانه‌ای وجود ندارد. نهایت کار این نویسندگان در مورد قافیه و دیدگاه‌های افرادی چون آخوندزاده، صحه گذاشتن بر درستی انتقادات آنان است (پارسی‌نژاد، ۱۳۸۰: ۸۱). توقف در این مرحله، خوانندهٔ آشنا با آثار روشنفکران عصر مشروطه را خشنود نمی‌سازد. او از نویسنده دلیل این مخالفت‌ها را نیز طلب می‌کند و از او می‌خواهد که مبانی چنین قضاوتی دربارهٔ شعر و عناصر آن چون قافیه را نیز برای او روشن سازد. چنانکه گفته شد این توقع البته در این کتاب‌ها برآورده نمی‌شود؛ چرا که نویسندگان این کتاب‌ها به دنبال یافتن مبانی این نقدها و ارتباط این داورها با جهان‌نگری

منتقدان آن عصر نبوده‌اند. اما مبانی این داوری‌ها کجاست و میان این مبانی و داوری‌ها چه ارتباطی وجود دارد؟

توجه بیشتر و دقیق‌تر به نقد قافیه‌اندیشی منتقدان عصر مشروطه، رشته‌های پنهان میان جهان‌نگری حاکم بر ذهن منتقدان این دوره یعنی لیبرال دموکراسی و قافیه‌سستیزی را آشکارتر می‌سازد. چنانکه می‌دانیم، یکی از اساسی‌ترین ارزش‌های لیبرالیسم آزادی و رهایی از قیومیت‌ها است. البته دایره این قیومیت‌ها را نباید به مفاهیم شناخته شده‌ای چون سنت، دین و... محدود کرد. اگر هر عاملی که آزادی انسان را از او سلب کرده، ذهن و خرد انسان را دنباله‌رو و تابع خود می‌سازد، قیّم بدانیم؛ آنگاه قافیه نیز می‌تواند یکی از قیّم‌ها باشد؛ قیّمی که ذهن شاعر را به تصرف خود در می‌آورد و برخلاف خواست و اراده شاعر، او را به هرجایی که می‌خواهد، می‌برد. گویا وقتی ملک‌خان، شاعران را کسانی می‌دانست که خیالات آنها تابع لفظ گردیده است (همان: ۳۷۱) دقیقاً به همین اسارت شاعر و خیال او در زنجیرهای قافیه توجه داشته است.

قیومیت قافیه بر ذهن و اندیشه شاعر را می‌توان نقطه مقابل لیبرالیسم و آموزه‌های آن چون آزادی دانست. پس عجیب نیست که روشنفکران لیبرالیست آن عصر، قافیه را سد راه اندیشه و انقیاد ذهن شاعر از سوی قافیه (همان قافیه‌اندیشی) را قبیح می‌دانستند. انعکاس این تلاش برای رهاسازی ذهن شاعر و نویسنده از انقیاد قافیه را می‌توان در رساله ایراد آخوندزاده و در ضمن گفتگوی خیالی او با رضاقلی خان هدایت، نویسنده کتاب روضه-الصفای ناصری، مشاهده کرد. در رساله مذکور، آخوندزاده چند بار بر رضاقلی خان هدایت و تاریخ او ایراد می‌گیرد و مطالب آن را خلاف واقع می‌داند. رضاقلی خان هدایت در جواب او، اعتراف می‌کند که در زمان نگارش کتاب خود، بیشتر پروای قافیه را داشته است تا بیان واقعیت. در رساله مذکور، آخوندزاده می‌کوشد تا نشان دهد که چگونه حاکمیت/سلطه قافیه و قافیه‌اندیشی (سجع‌پردازی و...) بر ذهن رضاقلی خان هدایت، کتاب روضه‌الصفای ناصری او را به انبانی از اشتباهات و یاوه‌نویسی‌ها واداشته است (آخوندزاده، ۱۳۵۱: ۱۵۴).

نسبت میان ایدئولوژی به عنوان مبانی و معیار نقدهای آخوندزاده و ملک‌خان تنها در مورد نقد این روشنفکران صدق نمی‌کند و می‌توان آن را به دیگر منتقدان این دوره چون ملک‌الشعراء بهار، محمد قزوینی، سعید نفیسی نیز تعمیم داد. به نظر نویسنده این سطور، اگر نویسندگان کتاب‌های تاریخ نقد ادبی معاصر به جریان‌های سیاسی و ایدئولوژی‌های

معاصر توجه می‌کردند و اهمیت بیشتری به آنها می‌دادند، کتاب آنها ارزش و غنای بیشتری پیدا می‌کرد و زوایای پنهان مانده نقد آن دوره را آشکارتر می‌ساخت.

۳. نتیجه‌گیری

در سال‌های اخیر آثار ارزشمندی در خصوص تاریخ نقد ادبی معاصر چون پیشگامان نقد ادبی در ایران و روشنگران ایرانی و نقد ادبی انتشار یافته است. این آثار که باید آنها را از نمونه‌های خوب و موفق پژوهش‌های دانشگاهی در این سال‌ها به حساب آورد، در کنار محاسن فراوان و متعدّد، ضعف‌ها و کاستی‌هایی نیز دارند. این ضعف‌ها را می‌توان ذیل چهار دسته قرار داد. الف) معیارهای نویسندگان این کتاب‌ها در انتخاب منتقدان آن دوره به وضوح روشن نیست چنانکه خواننده به درستی در نمی‌یابد که چرا به جای نیما، به هدایت توجه شده است و... ب) رویکرد غالباً فلسفی و عقلانی این پژوهشگران در بررسی مسائلی چون نسبت نقد ادبی با دوران معاصر/مدرن نیز به نظر نابسند می‌آید. پ) نویسندگان کتاب‌های مذکور گاه تحوّل و دگرگونی جهان‌نگری منتقدان این دوره را نادیده گرفته‌اند؛ امری که نتیجه آن ارائه تصویری نابسند و محدود از دیدگاه‌های ادبی منتقدان این دوره بوده است. ت) غفلت از مبانی و بنیان‌های ایدئولوژیک منتقدان دوره معاصر و نسبت این مبانی با دیدگاه‌های ادبی آنها، آخرین ضعف و کاستی‌ای است که در کتاب‌های تاریخ نقد ادبی دیده می‌شود.

پی‌نوشت‌ها

۱. این مقاله را به دکتر محمد دهقانی تقدیم می‌کنم؛ استاد فرهیخته و گرانمایه‌ای که آشنایی و علاقه‌ام به تاریخ نقد ادبی معاصر را مرهون ایشان هستم.

۲. اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده نام کتابی است که فریدون آدمیت درباره آخوندزاده و اندیشه‌های او نوشته است. آدمیت در فصل پایانی کتاب، به دیدگاه‌های ادبی آخوندزاده نیز می‌پردازد و صفحاتی را به بررسی آثار ادبی و انتقادی آخوندزاده اختصاص می‌دهد. به عنوان مثال او در این فصل به بررسی اجمالی رساله ملای رومی و تصنیف او می‌پردازد و دیدگاه آخوندزاده را نسبت به مولانا و اثر او شرح می‌دهد (آدمیت، ۱۳۴۹: ۲۶۴-۲۳۸).

۳. از میان سه نویسنده کتاب‌های تاریخ نقد ادبی، این تنها ایرج پارسی نژاد است که اشاره‌ای کوتاه به تاریخ ایران عصر قاجار می‌کند و شرایط دشوار آن روزگار ایران را یکی از دلایل پیدایش

تفکر انتقادی می‌داند (پارسی‌نژاد، ۱۳۸۰: ۱۳). البته چنانکه گفته شد این اشاره بسیار کوتاه و ناکافی است و از حد بیان بسیار ساده و مختصر اوضاع بحرانی ایران در سال‌های پایانی عصر قاجار فراتر نمی‌رود.

۴. برای اثبات این ادعا، نمونه‌های فراوان دیگری نیز می‌توان نقل کرد. در اینجا تنها به ذکر یک نمونه دیگر بسنده می‌نماییم. ابوالحسن قاجار یکی از روشنفکران آن دوران در رساله اتحاد اسلام خود، پس از اشاره به خطر موجود برای ایران، واژه اصلاح را نیز بلافاصله می‌آورد:

به اقتضای حال و مقامی که امروزه اسلام را در مخاطره عظیمه نشان می‌دهد ذمه بزرگان روحانی از مشغولیت به اصلاحات لازمه نباید فارغ باشد. امروز بیان و بنان علما و قضات قائم مقام سیف و سنان مبارزین و غزات است. باید حدتی و برشی بنماید و قلم مجتهدین نایب مناب علم مجاهدین است باید پرچم نصرت بگشاید و از برکت انفاس قدسیه اختلافات داخله حوزه اسلامی به صورت صلح عمومی بر گردد و غافلین را متبه باید کرد که در منازعات داخله ز هر طرف که شود کشته سود اسلام نیست و زیان دین است. غربت حالیه اسلام با صد و چهل و پنج ملیون جمعیت خطرناک‌تر از غربت ابتدائیه اسلام - که صد و چهل و پنج تابع نداشت - زیرا که آن غربت در خط تصاعد و صراط تزیاید بود و این غربت رو به هبوط و سقوط می‌رود (ابوالحسن میرزا قاجار، نسخه خطی).

۵. نویسنده کتاب ارانی فراتر از مارکس نیز به ارتباط باورهای ناسیونالیستی ارانی با تصحیح متن اشاره می‌کند و می‌نویسد «دکتر ارانی سال‌ها بعد در پایان لایحه دفاعیه‌اش صریحاً به افکار ناسیونالیستی، احساسات ملی و وطن خواهی خویش در آلمان و مساعی قابل توجهی که در جهت نشر متون کهن ایران مصروف داشته بود، اشاره نمود» (بروجردی، ۱۳۸۲: ۱۴). برای آشنایی با نسبت تصحیح متن و ایدئولوژی ناسیونالیسم به مقاله ما و ناگزیری مان از کاربست نظریه‌های ادبی: نگاهی انتقادی به کتاب سنت تصحیح متن در ایران پس از اسلام و کاستی‌های روش شناسانه آن رجوع شود (امن خانی، ۱۳۹۷: ۵۷).

کتاب‌نامه

- آدمیت، فریدون (۱۳۴۹). اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، تهران: خوارزمی.
آربلاستر، آنتونی (۱۳۸۸). ظهور و سقوط لیبرالیسم، ترجمه عباس مخبر، تهران: مرکز.
آخوندزاده، میرزا فتحعلی (۱۳۵۱). مقالات، به کوشش باقر مؤمنی، تهران: آوا.
آخوندزاده، میرزا فتحعلی (۱۳۵۷). مکتوبات و الفبای جدید، تبریز: احیا.
ابوالحسن میرزا قاجار، اتحاد اسلام، نسخه خطی.
ارانی، تقی (۱۳۱۲). «دنیا» چاپ شده در مجله دنیا، سال اول، شماره اول.

ارانی، تقی (۱۳۰۳). «آذربایجان یک مسئله حیاتی و مماتی ایران» چاپ شده در *نامه فرنگستان*، سال اول، شماره پنجم، صص

ارانی، تقی (۱۳۱۲/۱). «عرفان و اصول مادی» چاپ شده در *مجله دنیا*، سال اول، شماره اول. امن‌خانی، عیسی (۱۳۹۷). «ما و ناگزیری مان از کاربست نظریه‌های ادبی: نگاهی انتقادی به کتاب سنت تصحیح متن در ایران پس از اسلام و کاستی‌های روش شناسانه آن» چاپ شده در *فصلنامه نقد کتاب ادبیات و هنر*، سال اول، شماره اول و دوم، صص ۷۲-۵۷.

بروجردی، حسین (۱۳۸۲). ارانی فراتر از مارکس: پژوهشی پیرامون جریان ۵۳ نفر، تهران: تازه‌ها. به‌آذین، م. ا (۱۳۶۹). بر دریا کنار مثنوی، تهران: جامی.

پارسی‌نژاد، ایرج (۱۳۸۰). روشنگران ایرانی و نقد ادبی، تهران: سخن. خسروپناه، محمد حسین (۱۳۹۲). «فرقه عدالت ایران» چاپ شده در *فرقه عدالت ایران: از جنوب قفقاز تا شمال خراسان ۱۹۲۰-۱۹۱۷*، به کوشش محمدحسین خسروپناه و لیور باست، تهران: شیرازه. دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۳). «مقدمه لغت‌نامه» چاپ شده در لغت‌نامه، تهران: دانشگاه تهران و انتشارات روزنه.

دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۶۱). «بی‌نا» چاپ شده در *صویر اسرافیل*، تهران: رودکی. دهقانی، محمد (۱۳۸۰). پیشگامان نقد ادبی در ایران، تهران: سخن. ذره، ابوالقاسم (۱۳۹۶). «جامعه نو زبان نو لازم دارد» چاپ شده در *جمعیت فرهنگ رشت*، به کوشش محمدحسین خسروپناه، تهران: شیرازه.

رجبی‌فرد، حسن (۱۳۹۷). استبداد منور در مطبوعات ایران (۱۳۰۴-۱۲۹۶)، تهران: نشر مورخان. رضوانی، سعید (۱۳۹۳). بنیانگذاران نقد ادبی جدید در ایران، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی. رهبری، مهدی (۱۳۹۱). مشروطه ناکام: تأملی در رویارویی ایرانیان با چهره ژانوسی تجلد، تهران: کویر. زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۶۱). نقد ادبی، تهران: امیرکبیر. سعدی شیرازی، مصلح‌الدین (۱۳۵۸). بدایع شیخ سعدی شیرازی، به کوشش تقی ارانی، تهران: امیرکبیر. شاکری، خسرو (۱۳۸۴). پیشینه‌های اقتصادی سیاسی جنبش مشروطیت و انکشاف سوسیال دموکراسی در آن عهد، تهران: اختران.

طبری، احسان (۱۳۹۵). «دیالکتیک در اندیشه برخی از متفکران ایرانی» چاپ شده در *برخی بررسی‌ها پیرامون جهان‌بینی و جنبش‌های اجتماعی در ایران*، تهران: فردوس. - طبری، احسان (۱۳۵۷). «دنیا و ارانی» چاپ شده در زندگینامه و محاکمه و متن دفاعیه دکتر ارانی، بی جا.

فتوحی، محمود (۱۳۸۵). نقد ادبی در سبک هندی، تهران: سخن. محبتی، مهدی (۱۳۹۳). نقد ادبی در ادبیات کلاسیک فارسی، تهران: سخن. محلاتی، اسماعیل (۱۳۸۶). الثالی مربوطه فی وجوب المشروطه، تهران: صمدیه.

۸۰ ادبیات پارسی معاصر، سال نهم، شماره اول، بهار و تابستان ۱۳۹۸

ملکم‌خان (۱۳۸۰). «سیاحی گوید» چاپ شده در روشنگران ایرانی و نقد ادبی، تهران: سخن.

مؤمنی، باقر (۱۳۸۳). دنیای ارانی، تهران: خجسته.

یزدانی، سهراب (۱۳۸۶). صور اسرافیل: نامه آزادی، تهران: نشر نی.